

آنچه بر سینه تو نقش بسته است  
 آنجا که قیدی و جیلش کرده است  
 که هوای ولایت نقیه است.



کفایت هیچ ضدایم، قصه طلا و مس...



نام مقاله : حراقلاب

نام گروه : حنون

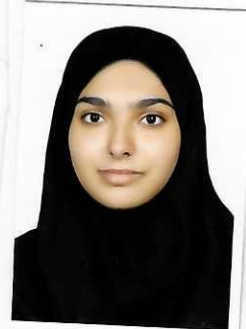


- سلطان باطلی  
- فرزند ایشاگر (جانباز ۳۳)  
- کلاس ۱۳۳  
- مقطع دوازدهم  
- مدرسه شاهد تعذیب

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »



- نیایش تیدی  
- کلاس ۱۰۲  
- مقطع دهم  
- مدرسه شاهد تعذیب



- ستایش آهین نجی  
- کلاس ۱۲۴  
- فرزند ایشاگر (جانباز ۲۵ درصد)  
- مقطع دوازدهم  
- مدرسه شاهد تعذیب



- سحر عباسیان  
- کلاس ۱۴۱  
- فرزند ایشاگر (جانباز ۲۵ درصد)  
- مقطع دهم  
- مدرسه شاهد تعذیب



- فاطمه صیدوند  
- کلاس ۱۰۲  
- مقطع دهم  
- مدرسه شاهد تعذیب



## «سرتقاله»

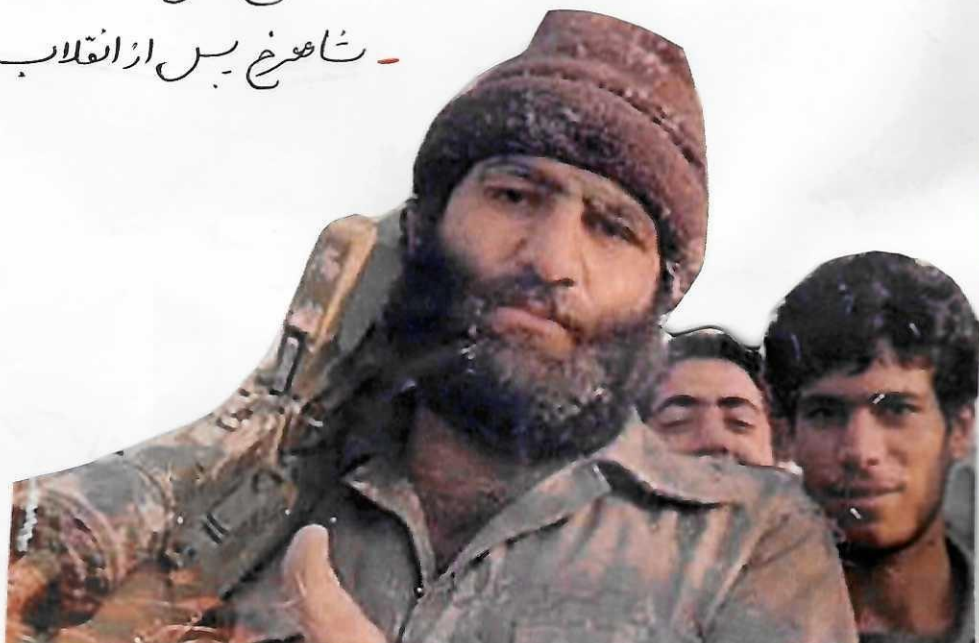
«ما در این مجامعه می خواهیم به سرانجام یکی از خدایان این امت  
برسیم. یکی از آنکه در کنار ما بود و شبیه ما زندگی می کرده اما ساده  
و بی آرایش بود، تمام زندگی اش با هدف بود. او خود را به خدمت  
روزگاری نشیند، او زندگی را از منظر دیگری نگاه کرد. تمام لحظاته  
را به جذب استفاده کرد. او به تمام معنا «عبد» بود. زندگی در پی این -  
عاشای ظاهری اش او را فریب نداد.

او از عمده امکانات مادی اش، پل ساخت برای رسیدن  
به هدف خلقت، برای رسیدن به معبود.  
این جوان در همین نزدیکی بود، در محله ای در جنوب شهر. ما اهل  
افغانستان سازی و الطوره هستیم. از کسی سخن می گوئیم که در همین  
ایام معاصر در کنار ما زیست به آنقدر ساده و بی آرایش که  
کسی او را نشناخت. حتی خانواده اش! هیچ کس او را  
نشناخت. تفاوت او با افعال ما «یقین» او بود.

«لورال» را شناخته بود.»

- شاعر غریب قبل از انقلاب

- شاعر غریب پس از انقلاب



سرتقاله



شاعر شاعر با نام شناسنامه‌ای ابوالفضل اول دی ماه سال ۱۳۲۸ در محله نبرد  
در شرق تهران متولد شد. پدرش عبدالدین که کارگر ساختمان بود زمانی که شاعر  
۱۲ سال داشت به رحمت خدا رفت. به گفته‌ی برادرش علی رضا، «شاعر دانا» -  
آموزد پس جوان در زنگی بود. او زمانی که متوجه شد معلم کلاس اول را همان آینه  
در امتحان به برض از دانش آموزان ارفاق کرده است و این امر را می‌کند. معلم به جای جواب  
گشوده ای به صورت آورده، و در سه هم به برانه تو حین به معلم او را از مدرسه اخراج  
می‌کند



«پس از اخراج شاعر از مدرسه، او به خورده می‌شود و وقته‌ی رابطه  
مهر چهار راه می‌گذارد و کم کم به داستان ناباب آشنا می‌شود. خیلی می‌موندش  
اعت می‌شود حین زود از دل محله در در برش را بگیرند و به یک زن محله می‌روند و کونا کونا  
تبدیل شود. هر چه دارم می‌گفت این کارها عاقبت ندارد فایده نداشت و تو خبر نمی‌کرد»



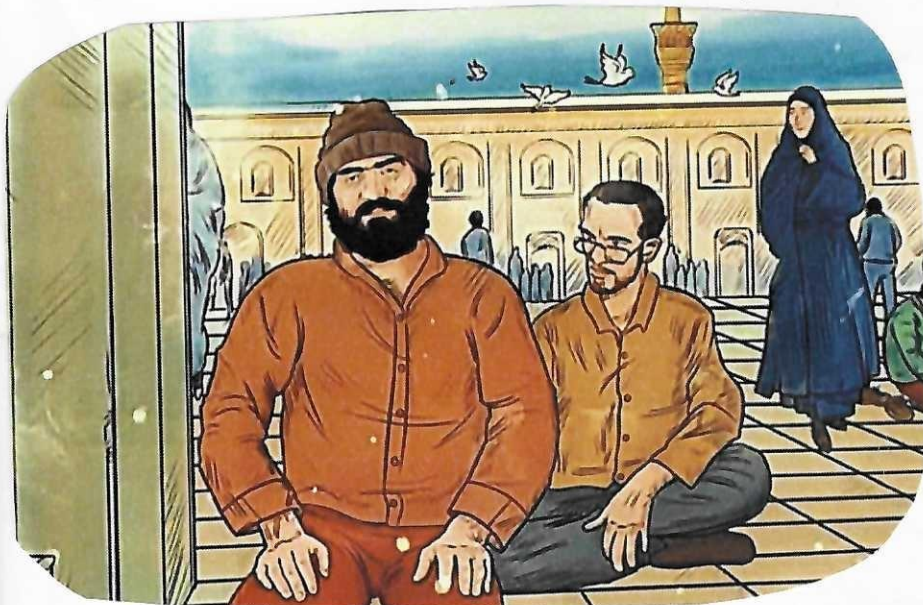
در جوانی شاعر گشت رفت و در وزن مثبت ۱۵۰ کیلو قهرمان و نایب قهرمان  
مسابقات کشتی کوزاد و فرنگ جوانان دبیرستان تهران شد. اما در ششم  
سنو است او را از خلاف در کتد و تا سن ۲۷-۲۸ سالگی دعای هر روز مادرش  
مهر به راه شدن او بود. شاعر قبل از انقلاب با یک مردی از خوانندگان زن آن  
زمان بود. و به رفته رفته که بای سخنانی آن زمان می‌شنید تحولی عینی در او  
افتاد می‌افتد. در یکی از این جلسات که سخنران از خطا می‌پرسید که آیا کسی هست  
که بخواهد تو به کند و هر شود، حین مراد این نفر به امام می‌گفت، شاعر خند می‌رفت.





یا امام رضا

مرا بدیدر...



شاه خرم تحت تأثیر حلیات سخنران که شرکت می کرد ، با حاج آقای جلعه  
ارتباط می گیرد و از او در مورد نحوه ی توبه کردن سؤالاتی می پرسد . در جواب ایشان  
حاج آقای شریط قنوی توبه را سفره مشهود و زیارت امام رضا می گوید . ایشان به شرط  
برای رفتن به یابوس امام رضا بیان می کنند که یکن : تا جوبه تو اجازه نداده اند و اگر در غم نشو  
تا مصیبتی را ندیدی چیزی نگو ، چون مصیبتی نه امام رضا است . و اگر او را دیدی  
هر کاری کردی به او بگو .

شاه خرم به منزل رفته و بعد از چند روز با حضور مادرش به مشهد می روند . وقتی  
شاه خرم از بلیه های مسجد کوهرشاد داخل می شود ، سینه حیدر تادر طلاکوب جلوی  
صنوبر می رود و همان جا می نشیند . وقتی رفتار یقه زائران را می بیند به یاد صحبت ها  
حاج آقای آقا می افتد و آن قدر جلوی در می نشیند و مثل ابروهای تری می کند که ناخود آگاه  
به صورت نیم خیز بلند می شود و دست هایش را روی صنوبر می گذارد و می گوید :  
امام رضا مرا بخش ، دیگر خلاف نفر کنم . حاجی گفته اگر من خواهم آدم شوم باید  
بیش شب بایسم

شاه خرم همان جا توبه کرد و پاک شد . می مردمی که نفری توانست  
به صنوبر برسد و روی شانه هایش گذاشت و او را به صنوبر رساند . همان جا  
عائد دعا کرد . « دعای عاقبت بخیری او مقبول واقع شد »

دعا کنید من ناپدید بشوم  
که در جسد خدا بمانم

برای همه های من آن سوی  
عشق کشیده اند

خدا کند از این هم  
تعبیدتر

بیشتر



حضرت در تهران تطاهرات بود. اعتقادات و درگیری ها همه چیز  
را به هم ریخته بود. پس از بازگشت به هرج از مشهد، تقریباً هر شب در  
نظار جماعت مسجد شرکت می کرد. با چند تا از بچه های انقلابی در مسجد آشنایه  
بود. در همه تطاهرات ها شرکت می کرد. حضرت شایع می آید که در هرج  
عزت قلبی برای در ستایش بود. البته شایع می آید که در هرج  
شاه و درباری ها نداشت. ارادت شایع به امام با آبی رسید که همان (آن)  
قبل از انقلاب سینه اش را خاکسپاری کرده بود، روی آن هم نوشته بود: «  
» خمینی فدایت شوم {



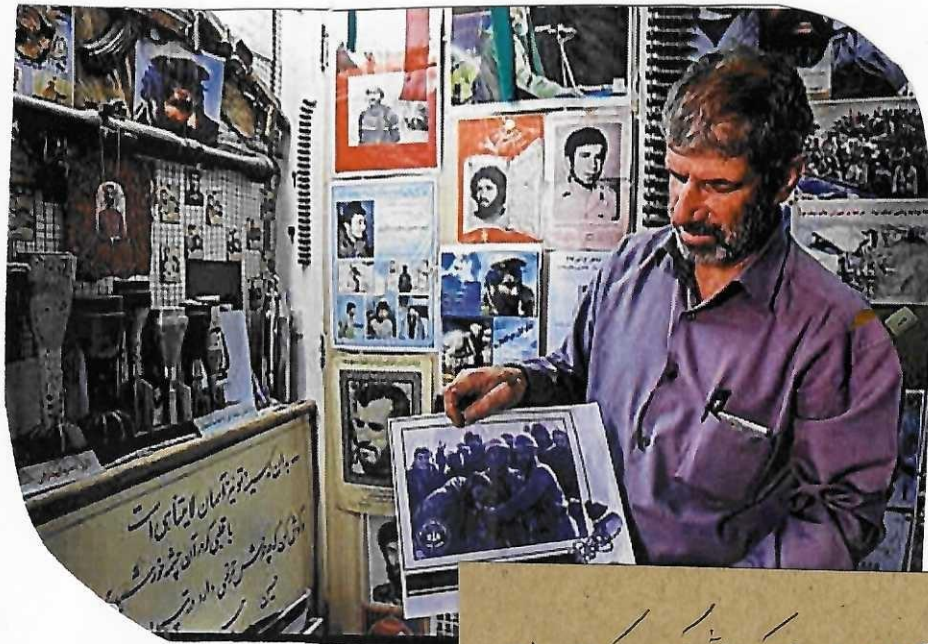
راوی "علیرضا کلبانپور" :

مکن از همزبان تشدید نقل می کند: « در زمان ورود امام در هیات  
مذاکره ایون کشتی سابق، آقای طالقانی در ستایش خبر و لقمه استقبال از  
حضرت امام بودند و بنابر افراد مورد اعتماد به عنوان حفاظت رفیق اول فرودگاه  
می نشستند که شایع می آید که امام را دید و همان نگاه او را محفل کرد و ولایت  
صفیه طایه جان خرید. انقلاب که شد من رفت یادگان را تحفه می کرد و از سبب  
سبزیجات محافظت می کرد و به دنبال حق طلبی بود.



راوی:

« حاج قاسم صادقی »



« من در شاهرخ در درگیری های نبردستان و سیاهکل شرکت کردم و بعد به فرماندهی عاصف شاهرزی به سوگل دره رفتیم و از آنجا پس به محمد حیران به او می گفتم که شما با آن عکس به سمت خرمشهر را بداران بود که دشمن حمله کرده و بعد از آن به نبره فدائیان اسلام به محمد مجتبی هاشمی فریاده خنجرهای نامنظم بوده، من می بینم. شاهرخ با دریا قطری سواران رفتن می شود. افعال شاهرخ با مردم و نبرد و عاصف شاهرزی می گوی ذوالفقار می رانم آمرزش و در روستای سادات انتقام خون جوانانی که از شعله های آتشی آمده بودند بلامی گیرند. »



\* عاصف با دو راوی ذکر شده :

از کانال عبور کردم و در سکوت به نبره های دشمن ترمیم کردم عملیات موفق بود. تار و پودن عدا نبره های دشمن می آیند. شاهرخ رفتی شده و در سوگل من ماند. هر وقت برای شنا این هر وقت بدو اسلحه می رفت و با اسلحه بر می گشت. عراقی ها به او می گفتند « جلاد آدم خوار » برای سواران یازده هزار دینار عراقی تعیین کرده بودند. این همان شعر بود که همه از او قطع امید کرده بودند.





جواب مادر شهید :



عمران شاهرخ بودم. شب خواب دیدم که در  
 شش ماهگی و سه ماهگی منم. شاهرخ آمد با ادب  
 منم که ترسیدم گفت: مادر مرا نشستی؟ بلند شو  
 منم. گفت: بسم کجایی؟ نه گویی این مادر من  
 من برای پدرش تنگ می شود؟ مرا ناراحت بود -  
 ای بیباک و بزرگ بردار گفت: صبح جاسپین.  
 دست گیر لنگر و خاکریز رفت. از پشت خاکریز  
 دیدن و از من به استقبال آمدند. شاهرخ با خوشحالی  
 آمد و رفت. مرا گفت در من خندید. بعد هم در حالی  
 شش در کلبه آنرا بود، گفت:  
 مادر من رفتم، منتظر من نباش!!

شانزدهم آذرماه سال ۵۹، ساعت ۹  
 صبح بود. شاهرخ قسم او را بگرفت و به سمت تاک -  
 های که هجوم آورده بودند، شلیک کرد. آنرا من اعلان  
 شلیک می کردند. شاهرخ تلو تلو دوم را زد. تلو  
 به تاک اصابت کرد و با صدای صیحه تاک متحیر  
 شد. شاهرخ از جا بلند شد و ردی خاکریز رفت.  
 هنوز تلو تلو آه را شلیک نکرده بود که صدای شنیده  
 شد. انفاس که افتاده بود، باور کردن نبود. شاهرخ  
 آرام و آسوده بر دامن خاکریز افتاد ملود. گویی  
 با آرامش که به خواب رفته است. برپایه اش  
 صفره ای ایمل شده بود و در خون با شدت بیرون می زد.  
 سربازهای عراق در کنار یکدیگر از خوشحالی هلهله  
 می کردند. تلو تلو عراقی گفت: جلاد حکومت ایران را  
 کشتم. بیگوش در دشت ذل فقاری جانان در بعد حاتم  
 " اثری از یکدیگرش پیدا نشد "



## گل کاغذی

وسایل مورد نیاز:

- دستمال کاغذی، پنخ، مارکب رنگی.

① دو برگ دستمال کاغذی را قیچی کرده روی هم قرار داده از وسط، حالا چپا و مستطیل داریم.

② چپا و مستطیل را روی هم قرار می دهیم و از یک طرف مستطیل شروع می کنیم به صورت بادبزنی آن را هلالی می کشیم یعنی یک بار به رو قدام زشیم و یکبار به زیر این کار را ادامه می دهیم تا همه دستمال کاغذی تمام شود.

③ دستمال تمام شده را با پنخ از وسط می بندیم و دو طرف آن را با مارکب رنگ می کشیم.

④ سعی می کنیم تا های دستمال کاغذی را از دو طرف از هم باز کنیم و یک تک برگ ها را که به هم چسبیده اند از هم جدا کنیم.

نقد را روی مربع مشاهده کنید



- ۸- مراجعه به شیت ذوالفقاریه
- ۹- مطالعه کتاب لباس شخصی ها
- ۱۰- صحبت با هم رزمان شهید



یا علی...

« یک روز در حال نجس گشته یادم بودیم، مگر از اسیدان با دیدن این صحنه تصور کرده بود گته ی عراقرها را بختیم. وقتی وی را آزاد کردیم، این موضوع را برای عراقرها تعریف کرده بود به همین دلیل به تیره آدم غواها معروف شده بودیم و از ما می ترسیدند.



- ۱- تخریب مکتبه ها و کتاباره ها
- ۲- مراقبت از نواسین مردم
- ۳- کمک به نیازمندان
- ۴- انتقام خون من نهان
- ۵- مراقبت از مجاهد
- ۶- مراقبت از یارگان عجا
- ۷- باور ولایت فقیه



بیان کار: ۱۰، ۱۱، ۱۳

منابع:

- کتاب شافع، به نویسندگی دانیال عاصمی، انتشارات محمد طاهر
- مصاحبه دالستان محمد
- مطالب درج شده در خبرگزاری تسنیم، دفاع مقدس، محمود...

